



## پیغام عشق

قسمت دویست و پنجاهم





مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳۶

مثالِ بازِ رنجورم زمین بر من ز بیماری

نه با اهلِ زمین جنسم، نه امکان است طّیاری

چو دستِ شاه یاد آید، فتد آتش به جانِ من

نه پر دارم که بگریزم نه بآلم می کند یاری

الا ای بازِ مسکین تو میانِ جغدها چونی

نفاقی کرده‌یی گر عشق رو بستی به ستّاری

ما بیمار شده‌ایم، بیماری زیاد کردن چیزهای بی‌نیاز و ضرورتی که هیچ مربوط به اصل ما و منظور حقیقی از آفرینش ما نیستند. آن قدر مشغول انباشتن این چیزها و کنترل شدید آنها شده‌ایم و آن قدر نیازمند گدایی تایید و توجه از دیگران شده‌ایم که در غربت و جدایی از حقیقت، پروبال برگشتمان به سوی حیات ابدی بی‌رمق گشته است. آن قدر در جهنم افسانه‌سازی من‌ذهنی سرگرم مساله‌سازی، مانع‌سازی و دشمن‌تراشی شده‌ایم که فراموشمان شده است زمین و فرم جای همیشگی ما نیست و فقط گذرگاهی برای آگاهی و پختگی و تبدیل است. هر لحظه با واکنش و ستیزه و مقاومت حقیقت خدا را انکار کرده‌ایم؛ خداوندی که هر لحظه در کار است تا با اتفاقی ما را در آغوش امن هدایت، قدرت و خردش بکشد. در میان جغدهای بدشگون همانیدگی که هر لحظه شیره حضور و انرژی خدایی ما را می‌مکند زمین‌گیر شده‌ایم و این نفاق و بدعهدی، زنجیر طلایی اتصال ما با زندگی را در پرده غفلت و بی‌نیازی از او پاره کرده است. حال با درد فراوان متوجه شده‌ایم که دل ما یعنی مرکز عدم در این جهان غریب است؛ مسافری که بیش از حد وقت را در رباط‌های محدود این جهان تلف کرده است. مسافر خسته جانی که پرهایش از حمله و آزار جعدان شکسته است و غم این جهان برایش غریب و عجیب است. مسافری که در حبس خود ساخته مانده و کلید در دست، رمقی برای چرخاندن قفل آن ندارد. مسافری که یاد بازوهای مهربان شاه آتش به دلش انداخته است اما بال ضعیفش یارای بلند کردن جسم سنگین شده از چیزهایی که به



آن افزوده است ندارد. اما مولانا راه سلامت و قدرت باز شاه را موبه‌مو نشان می‌دهد. انداختن وزنه‌هایی که بر جسم و جانمان سنگینی می‌کند و تقویت پر پرواز با صبر و خصوصاً با پرهیز. پرهیز از هر چیزی که بدون نیاز و ضرورت به دنبال آن می‌رویم.

من ذهنی چه کاره است. تا یک نفر مخالف عقاید ما حرف می‌زند و رفتار می‌کند می‌خواهد واکنش نشان دهد. راجع به چیزهایی که اصلاً وجودشان به دست ما و دیگران نیست اعتراض می‌کند. به تمام رفتار دیگران و حتی جسم خودمان معترض است؛ چیزهایی که نه قدرت و شهامت عوض کردنشان را دارد و نه اساساً می‌خواهد که عوض شود.

مولانا به صراحت می‌گوید من ذهنی و عینک دیدش را بشناس و مراقب باش، هر لحظه مراقب باش تا در تله و سیاه‌چاله تاریک فهم و قضاوت او نیفتی. برای جسم این جهانی به قدر ضرورت بردار و به اصل هدف و منظور از خلقت پرداز که مجلس موقت است، صبحدم شده است و کاروان در حال گذار است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۴۶

مکن راز مرا ای جان فسانه

شنیدستی مجالس بالآمانه؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۱

صبحدم شد زود برخیز ای جوان

رخت بربند و برس در کاروان

کاروان رفت و تو غافل خفته‌ای

در زیانی، در زیانی، در زیان



با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.

برنامه ۸۵۸، در بیان علل ماندن در ذهن

انسان پس از این که، به صورت امتداد هشیاری، پا به جهان می گذارد، به علت هم‌هویت شدن با چیزها، که در ابتدا برای بقای او لازم بود، به خواب ذهن می‌رود و اصل و مرکز خود را در زیر نقطه چین‌ها مدفون می‌سازد. در اثر طولانی شدن این خواب، خود را دچار ریب‌المنون می‌کند و به درد و رنج بی‌پایانی می‌افتد. از هر دام که با عقل جزوی و حساب‌گر ذهن می‌رهد، به دامی مخوف و سهمناک‌تر می‌افتد و در اثر تکرار ریب‌المنون‌های گوناگون، اندکی بیدار می‌شود.

حال چرا به‌طور کامل به زندگی، زنده نمی‌شود؟ چرا پس از اندکی فضاگشایی، تسلیم و احساس نیاز به زندگی و خلاصی از درد و رنج‌های پیش آمده، دوباره به فضای تنگ و تاریک ذهن بر می‌گردد؟!

در این ایبات علت چنین مرضی، تشخیص نادرست و ناصحیح انسان من‌ذهنی، بیان شده! این که انسان به خواب رفته در ذهن، آن قدر در اثر همانیده شدن با چیزها و گرفتن هویت و اعتبار از آن‌ها، دیدش دچار مشکل گشته که حقیقت، از چشمانش در حجاب است و از درک و دریافت آن عاجز و ناتوان! اصل را همان همانیدگی‌ها می‌پندارد و بهشت گران قدر حضور را به بهای ناچیز نقطه چین‌ها می‌فروشد و چون تشخیص درستی ندارد، به کرات این کار را انجام می‌دهد.

نمی‌داند که برق همانیدگی‌ها، بسیار کوتاه، دروغین و غیرواقعی است و هیچ‌کاری از پیش نمی‌برد، جز این که از چاله، به چاه می‌افتد و همه‌ی امورش در هم پیچیده و تمام آن چه از آن هویت می‌گیرد وبال گردنش می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۷۲

در جهان باز گونه زین بسی است

در نظرشان گوهری کم از خسی است

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۷۳



مر بیابان را مفازه نام شد

نام و رنگی عقلشان را دام شد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۹۴

جمله لذات هوا مکرست و زرق

سوز و تاریکی است گرد نور برق

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۹۵

برق نور کوته و کذب و مجاز

گرد او ظلمات و راه تو دراز

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۹۶

نه به نورش نامه تانی خواندن

نه به منزل اسپ دانی راندن

انسانی که در ذهن است چون از هم‌هویت شدگی‌ها هویت و اعتبار می‌گیرد، قطعاً راهنمایی جز همان هم‌هویت شدگی‌ها ندارد و این نیز خواب او را در ذهن طولانی و عمیق‌تر می‌کند. سخنان انسان‌های به حضور رسیده را نمی‌پذیرد، حاضر نیست بهشت نقد همانیدگی‌هایش را بفروشد و کالای معیوب ذهن در نظرش بسیار فاخر و ارزشمند است. پس بدون راهنمایی گرفتن از مرکز عدم و تمام انسان‌های زنده به زندگی، با ذهن می‌تازد و بر داشته‌های خود می‌افزاید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۹۳

زهر قاتل صورتش شهید است و شیر



## هین مرو بی صحبت پیر خبیر

انسان من ذهنی با توهم این که، ما می توانیم چیزها را به خود اضافه کنیم، بیش از پیش، در خواب ذهن می ماند و روز به روز با حرصی تمام نشدنی، از چیزها هویت می گیرد و تا جایی که بتواند، بر داشته های خود می افزاید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

خود ندارم هیچ، به، سازد مرا

که ز وهم دارم است این صد عنا

اما اگر از این توهم نجات یابد و عمیقاً و نه از راه ذهن، به این بینش دست یابد که ما به عنوان هشیاری خالص و ناب، نمی توانیم چیزی به خود اضافه کنیم و هیچ چیز در این دنیا نمی تواند ما را نجات دهد و به رستگاری برساند، تمام مسائلی حل می شود و دیگر، از چیزها هویت نمی گیرد و با پریدن از فکری به فکر دیگر، که در واقع علتش همان همانیدگی هاست، فضای بین دو فکر را نمی بندد و به میزان زیادی، به مرکز عدم دسترسی پیدا می کند و آن چراغ روشن شده، بقیه ی راه را برایش نورانی و هموار می کند، نه چون صاعقه ی ذهن که ثانیه ای روشن می شود و سالک را بیشتر در ضلالت و گمراهی می اندازد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۹۸

می کشاند مکر برقت بی دلیل

در مفازه مظلومی شب، میل میل

حال انسانی که تا حدودی به زندگی زنده شده، چرا نمی تواند به طور کامل به زندگی زنده شود؟ این نیز طبق بیت زیر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۳۸

هر وفا را کی پسندد همتت



### هر صفا را کی گزیند صفوت

مربوط به همان توهم انسان است، اما این بار، با این توهم که، با خطاکش ذهن می‌سنجد و با انداختن چند همانیدگی، انتظار و توقع زنده شدن به خداوند را دارد. وفا را به‌طور کامل به جا نمی‌آورد و فراموش می‌کند که در روز الست، پیمانی که با خداوند بسته، بدون ذره‌ای قضاوت و مقاومت، در تسلیم کامل و خالی از سرسوزنی همانیدگی بوده. و این‌گونه خواب او در ذهن طولانی‌تر و عمیق‌تر می‌شود.

والسلام

با احترام، سرور از شیراز



## خلاصه‌ای از برنامه ۸۵۳

در مسیر تبدیل انسان از محدودیت ذهن به بی‌نهایت خدا و تبدیل به هشیاری حضور، انسان‌های دیگر می‌توانند بیشترین ضرر را به ما برسانند و یا بهترین فایده و کمک را، هر دوی این موارد بستگی به نحوه‌ی برخورد ما به قضیه دارد. اگر ما در برابر رفتارهای اطرافیانمان که من‌ذهنی دارند و می‌خواهند ما را به واکنش وادار کنند، واکنش نشان دهیم، در این صورت موفق نخواهیم شد. اما اگر ما از من‌های‌ذهنی اطرافمان به عنوان وزنه‌های تمرین صبر و فضاگشایی استفاده کنیم و عضلات معنوی‌مان را به این وسیله قوی کنیم، موفق خواهیم شد. در این ابیات مولانا به ما موانعی را که در راه تبدیل ما وجود دارد را نشان می‌دهد و راهکارهایی که چگونه از لطمه زدن من‌ذهنی خودمان و دیگران در امان بمانیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸

از برای آن دل پُر نور و بر

هست آن سلطان دل‌ها منتظر

خداوند سال‌هاست که منتظر دل بدون همانیدگی و تبدیل شدن ماست، تا بتواند از ما استفاده کند، اما ما با همانیده شدن و دیدن برحسب آن‌ها دیدی پیدا می‌کنیم که بیمارگونه است و درست نیست، مانند کسی که مدت‌ها عینک‌های مختلف رنگی به چشم زده و دیدن با چشم معمولی برایش عجیب و غیر عادی است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۱

دیده ما چون بسی علت دَرُوست

رو فنا کن دید خود در دید دوست





ما با باز کردن مرکز و لحظه به لحظه فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه باید دیدمان را در دید خداوند فنا کنیم، یعنی چشم دلمان را عادت دهیم که بدون آن عینک‌های رنگی همانیدگی ببیند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷

پس بنه بر جای هر دم را عوض

تا ز و اسجد و اقترَبْ یابی غرض

این لحظه در حال گذر، نگذار این لحظه از زندگی ات بیهوده بگذرد، به جای آن یک چیزی بگذار، چون دیگر این لحظه به دست نمی‌آید.

در این لحظه تو فرصت داری که یک ذره به زندگی و اصلت تبدیل شوی، پس سجده کن و به خدا نزدیک شو. اشاره به آیه قرآن، سوره علق، آیه ۱۹.

در من ذهنی همه ما را تحریک می‌کنند که مقاومت کنیم و فضا را ببندیم و مولانا طبق این آیه به ما می‌گوید که تو به حرف من ذهنی خودت و دیگران که تو را به انقباض دعوت می‌کنند، گوش نده و فضا را باز کن تا به خدا نزدیک شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکم حق گسترده بهر ما بساط

که بگوئید از طریق انبساط

ما هر لحظه باید این سوال را از خودمان بکنیم که من در این لحظه روح خدائیم یا یک جسم. روح خدایی خاصیت انبساط دارد و همواره در حال باز شدن است، پس اگر من روح خدایی هستم باید در مقابل اتفاقات و حرف‌های دیگران فضا باز کنم و دیگران با رفتارشان حال مرا تعیین نکنند، ولی اگر واکنش نشان می‌دهم و فضا را می‌بندم، دارم اعلام می‌کنم که من یک جسم هستم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۱۵۸۰

تا دلبر خویش را نبینیم

جز در تگ خون دل نشینیم

ما به نشویم از نصیحت

چون گمره عشق آن بهینیم

تا از این فضای هم‌هویت شده ذهن فرار نکنیم و به بی‌نهایت خدا تبدیل نشویم، ما در این خون دل خواهیم ماند و با نصیحت کردن حال ما بهتر نمی‌شود ما نمی‌توانیم در ذهن زندگی کنیم و من‌ذهنی را نگه داریم و با بهتر کردن من‌ذهنی‌مان توقع داشته باشیم که حالمان بهتر شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

تا با تو قرین شد دست جانم

هر جا که روم به گلستانم

تنها راه این است که فضا را باز کنیم و تسلیم شویم تا با قرین شدن با زندگی، او روی ما کار کند و جنس ما را عوض کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۴

حق ذات پاک الله الصمد

که بود به مار بد از یار بد



به ذات پاک خدای بی‌نیاز که یار بد یعنی من‌ذهنی پر درد از مار بد، بدتر است. بنابراین باید از هم‌نشینان بد و پردرد دوری کنیم. یار بد می‌تواند یک دوست باشد و یا یک کتاب و یا یک برنامه. هرچیزی که ما را به درد مرتعش کند، یار بد است. اما یاران بدی هم هستند که ما راه‌گیزی از آن‌ها نداریم و از نزدیک‌ترین کسان ما هستند، در برابر آن‌ها باید صبر و فضاگشایی را تمرین کنیم و عضلات معنوی‌مان را پرورش دهیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۰۷

یار بد نیکوست بهر صبر را

که گشاید صبر کردن، صدر را

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳

جز خُضوع و بندگی و اضطرار

آندرین حضرت ندارد اعتبار

در حضرت و بارگاه خدا، انسان فقط می‌تواند خضوع کند، بندگی کند، تسلیم شود بگوید من نمی‌دانم و بلد نیستم و شدیداً به کمک تو احتیاج دارم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۲۱۶۳ و ۲۱۶۴

هر که خواهد همنشینی خدا

تا نشیند در حضور اولیاء

از حضور اولیاء گر بسگلی

تو هلاکی زانکه جزو بی‌کلی



هر کس بخواهد با خدا هم‌نشین شود و خدا از طریق قرین جنس او را عوض کند، باید در حضور اولیاء یعنی انسان‌هایی که فضای درونشان باز شده و به بی‌نهایت خدا زنده شده‌اند بنشینند. از حضور اولیاء اگر گسسته شوی، هلاک می‌شوی چون جزو بدون کل هستی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۷

ترس و نومیدیت دان آواز غول

می‌کشد گوش تو تا قعر سُفول

یکی از بزرگ‌ترین موانع در راه زنده شدن به زندگی ترس و ناامیدی است. ترس انداختن همانیدگی‌ها و ناامید بودن از این که نمی‌توانم به حضور زنده شوم، مخصوصاً زمانی که یک واکنشی نشان می‌دهیم و من ذهنی فعال می‌شود و ما را با نجوای خود که موفق نمی‌شوی و این کار بی‌فایده است، ناامید می‌کند، باید بدانیم همه ندهایی که ما را به پستی می‌کشد از شیطان و من‌ذهنی‌ست و در این موارد باید مصمم‌تر از قبل به کار روی خود ادامه دهیم و با اقتدار کلام خدا را، چه شعر مولانا باشد و یا کلام کتاب‌های مقدس، اعلام کنیم و من‌ذهنی را ساکت کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۲۱

دیو چون عاجز شود در افتتان

استعانت جوید او زین انسیان

هر کس که بخواهد روی خودش کار کند و من‌ذهنی را رها کند و فضا را درون خودش باز کند و به خدا زنده شود، اگر شیطان نتواند مستقیم خود او را باز دارد از طریق انسان‌های دیگر وارد می‌شود و سعی می‌کنند در کار او مانع ایجاد کند، پس بهترین کار این است که از دیگران پنهان کنیم، چون همه در اطراف ما من‌ذهنی دارند و شیطان از طریق هر کس وارد می‌شود.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۴

توبه کن بیزار شو از هر عدو

کو ندارد آب کوثر در گدو

از من‌های ذهنی که آب کوثر و فراوانی خدا را ندارند و مرکز همانیده دارند و قضاوت و مقاومت می‌کنند و جسم بودن و درد را در تو به ارتعاش می‌آورند، توبه کن و بیزار شو، حتی اگر نزدیک‌ترین کسانت بودند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را خبر و سنی

خویش را بدخو و خالی می‌کنی

ما قادر به عوض کردن هیچ انسانی نیستیم و اگر بخواهیم حواسمان را روی انسان‌های دیگر بگذاریم و آن‌ها را دانشمند و بزرگوار کنیم و به حضور برسانیم، خودمان را بدخو و خالی از انرژی می‌کنیم، چون هر انسانی باید با انتخاب خودش این کار را انجام دهد و فضا را در درونش باز کند و کس دیگر نمی‌تواند او را عوض کند. هرکسی که ستیزه می‌کند و من‌ذهنی را نگه می‌دارد و فس‌فس می‌کند و یا اصلاً این سخنان را قبول ندارد، کارش با خود زندگی‌ست.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۰

تا تو بستیزی، ستیزند ای حرون

فَانْتَظِرْهُمْ، اِنَّهُمْ مُنْتَظَرُونَ

این بیت به آیه ۳۰ از سوره سجده اشاره می‌کند و خطاب به پیامبر است و می‌فرماید: اگر انسان‌هایی را که به آن‌ها پیغام زندگی را می‌رسانی، قبول نمی‌کنند و با تو ستیزه می‌کنند، تو با آن‌ها ستیزه نکن و از آن‌ها دوری کن و منتظر باش خود من با قضا و کن‌فکان روی آن‌ها کار می‌کنم و یک روزی به شیوه‌ای که تو نمی‌دانی آن‌ها را به راه می‌آورم، چون



این تکامل هشیاری ست و همه انسان‌ها روزی این مسیر را خواهند رفت و اگر بخواهی خودت دیگران را عوض کنی، مثل این است که خدا را معزول می‌کنی.

با تشکر

پروین



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین

سال زایش از ذهن و سال رویش از درون به بیرون و سال تبدیل شدن مبارک. زنده شدن زمین و تولد دوباره آن  
نجوای کائنات عالم هستی را به گوشم رساند و مرا بر این وا داشت که بر سرزمین وجودم رجوع کنم و دوباره درونم  
را مورد ارزیابی قرار دهم.

🌹 به نام جان جانان 🌹

مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۱۹۱۱ و ۱۹۱۲

🌹 از بهاران کی شود سرسبز سنگ؟

خاک شو تا گل برویی رنگ رنگ

🌹 سالها تو سنگ بودی دل خراش

آزمون را، یکی زمانی خاک باش

در گذشته درونم مانند سنگ‌های خارا سفت و زمخت شده بود که روح و روانم را می‌خراشید و مرا موجودی دل‌مرده و  
پرخاشگر و عصبانی ساخته بود. و هیچ رنگ و لعاب عشق الهی در درونم وجود نداشت و روزنه‌های معرفت و شناخت  
عالم هستی از ناسپاسی و قدرشناسی من کاملاً بسته شده بود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۹۱۴

🌹 ز ناسپاسی ما بسته است روزن دل

خدای گفت: که انسان لربه لکنود



که خداوند بزرگ می‌فرماید که انسان ذاتاً در من ذهنی‌اش و گرفتاری‌های درونش فراموش‌کار و ناسپاس است. و این غفلت و فراموشی مرا بر جهد بی‌توفیق و کار بی‌مزد و تلاش‌ها و کوشش‌های بی‌فایده وا می‌داشت و سوق می‌داد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۹

🔴 جهد بی‌توفیق خود کس را مباد

در جهان، و الله أعلم بالسّداد

و وهم و خیال و گمان این‌که این کارها می‌تواند هدیه خوشایند و دلپذیری برای زندگی باشد و چشمه‌های آب حیات زندگانی را در من باز می‌کند و سرزمین خشکیده درونم را سرسبز می‌نماید ولی من خودم را لایق هدیه الهی نمی‌ساختم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴

🔴 من نمی‌گویم مرا هدیه دهید

بلکه گفتم لایق هدیه شوید

و من پیمان شکن و بی‌وفا بودم که عهد قدیم "الست و بربکم، قالوا بلی" خود را فراموش کرده بودم. که خداوند از من پیمان گرفته بود که آیا من پروردگار تو نیستم؟ و من گفته بودم: آری. ولی من نمی‌توانستم در برابر اتفاقی که در لحظه خداوند و زندگی برای زنده شدن به او برایم به وجود می‌آورد بله‌گویان باشم. و در برابرش فضاگشایی کنم و خودم را قربانی چیزهای آفل و گذرای جهان ساخته بودم و دچار بدگمانی و شک و تردید. و برحسب همانیدگی‌ها به جهان مادی نگاه می‌کردم و پیغام‌های زندگی را نمی‌شنیدم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۸

🔴 چون فدای بی‌وفایان می‌شوی





از گمان بد، بدان سوی می‌روی؟

و هر لحظه زندگی با زبان بی‌زبانی برایم پیغام‌های عشق و زندگی را می‌فرستاد که من گنج بی‌نهایت و خرد بی‌منتهای که تمامی کائنات را اداره می‌کند را در اختیارت قرار دادم و تو را مانند خودم آفریننده و خلاق خلق نمودم. ولی تو با خوی خسیسی من‌ذهنی و محدودیت با این گنج بی‌نهایت من چه کارهایی که انجام ندادی و خودت را همانیده ساختی و در فضایی تنگ و تاریک ذهن دچار محدودیت و خساست شدی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷۴

من چه کردم با تو زین گنج نفیس؟

تو چه کردی با من از خوی خسیس؟

و درواقع من آگاهی و شناختی در این زمینه نداشتم و بهشت برینی که خداوند به ما وعده فرموده است که اگر فضایی درونت را باز کنی به آن دست می‌یابی را از دست می‌دادم. درحالی‌که زندگی از همان ابتدا منتظر این فضاگشایی و از جنس ابدیت و بی‌نهایت من بوده است. که درونم را از انباشتگی‌ها و از این سفتی و زمخت بودن و همانیدگی‌ها خالی نمایم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸

از برای آن دل پُر نور و پُر

هست آن سلطان دل‌ها منتظر



حال با گذشت چندین سال کار کردن روی خود و شخم زدن سرزمین درونم آموختم که در درونم بیماری آفت من ذهنی وجود دارد. و این مرض و علت است که مرا از خدای درونم دور ساخته است که نمی‌توانم به او زنده شوم. و برای شناخت و زنده شدن به او بایستی درونم را عدم سازم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۷

♥ انبیا گفتند: در دل علتی ست

که از آن در حق شناسی آفتی ست

و آموختم که غیر مُردن به من ذهنی و مرکز عدم هیچ دانش و مهارت دیگری مورد توجه و قبول خداوند قرار نمی‌گیرد. فقط بایستی به من ذهنی‌ام بمیرم و نسبت به او کوچک‌تر شوم تا بتوانم به خداوند زنده گردم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۸

♥ غیر مُردن هیچ فرهنگی دگر

در نگیرد با خدای ای حیل‌گر

و آموختم که جنگ‌جویی پذیرنده شکرگزار باقی بمانم. چرا که در این راه همواره امتحان می‌شوم و مورد آزمایشات الهی قرار می‌گیرم. و اگر امتحانات جدا شدن از همانیدگی‌ها و راندن آن‌ها به حاشیه وجود نداشت. هر ترسویی ادعا می‌کرد که من رستم داستان هستم و توانایی این امتحانات را دارم. درحالی‌که این جنگیدن و میدان رزم است که افراد را مورد آزمون قرار می‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۶

♥ گر نبودی امتحان هر بدی



هر مُخَنَّث در و غا رُستم بُدی

و در پایان: وقتی که خرد بی‌منت‌های کائنات سرگرم کار است زندگی شخصی کوچک، من زهرا را هم اداره می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای زغم مُرده که دست از نان تهی است

چون غفورست و رحیم این ترس چیست؟

پرانرژی و سالم بمانید.

خیلی ممنون، خدا نگهدار شما

زهرا سلامتی، از زاهدان.



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)